

# کودک

www.qudsonline.com

بابا پیراهن مشکی پوشیده است. ماما برای همسایه ها نذری می‌پزد. من هم یک فرش کوچک انداخته‌ام. با چند تا فنجان و یک سینی کاغذی. آقای روضه‌خوان که توی تلویزیون روضه‌اش تمام می‌شود. من برای عروسک‌هایم جای می‌ریزم و به همه جای می‌دهم. ماما برای ما هم یک ظرف نذری می‌آورد. نام روی شله زرد را می‌خوانم؛ نوشته یا سجاد.

شاعر: زهرا داوری  
تصویرساز: فریوخ بیگزاده

## دوستی

کفشدوز ک‌جان! چطوری؟  
منتظر بودم بیایی  
من چه خوشحالم از اینکه  
دوستیم الان دوتایی

چیزهای جالبی را  
یاد می‌گیرم من از تو  
قصه‌های خوب و شیرین  
شعرهای تازه و نو

خوش‌به‌حالت چون همیشه  
دوست‌های تو زیادند  
دوست بودن مزه دارد  
مزه شیرینی و قند

دوستی خیلی قشنگ است  
مثل جنگل، مثل دریا  
بعد از این با بودن تو  
نیستم غمگین و تنها





## شما کی هستید؟

اسم این کوچولو «هورا» است. با دوستش «جیغ» می‌خواهند توی حیاط کفشدوزک بازی کنند. تو هم دوست داری بازی کنی؟ اگر می‌خواهی عجله کن و دوستانت را صدا بزن تا از هورا و جیغ جا نمانند.

چیزهایی که برای بازی لازم داریم؟  
کاغذ، قیچی، کاغذبری، مداد رنگی

یک

### اسم ت چیه؟

هر بچه‌ای اسمی دارد. اسمی که مامان و بابا یا شخص دیگری روی او گذاشته‌اند. همه در خانه و خانواده ما را به این اسم می‌شناسند. اسم خیلی مهم است؛ مثلاً به ما کمک می‌کند توی مدرسه با همدیگر اشتباه گرفته نشویم یا وقتی که گم می‌شویم به کمک اسم می‌توانند دنبالمان بگردند. اینها چیزهایی است که من و دوستانم درباره اسم می‌دانستیم. تو هم می‌توانی درباره اسم بیشتر از مامان و بابا بپرسی و چیزهای بیشتری یاد بگیری.

هر بچه‌ای یک اسم دارد.  
اسمی که مامان و بابا یا یک  
کس دیگری روش گذاشتند.

دو

### حالا نوبت بازی است

هورا و جیغ امسال به مدرسه رفته‌اند. آنها با حروف الفبا آشنا شده‌اند. هورا می‌تواند حرف اول اسمش را در دفتر معلم پیدا کند، جیغ هم نوشتن حرف «ج» را که حرف اول اسمش است به‌خوبی یاد گرفته. تو هم می‌توانی حرف اول اسمت را توی دفتر معلم پیدا کنی یا آن را بنویسی؟

سه

### چندتا دوست

هورا و جیغ برای بازی مشغول درست کردن کارت هستند. تو هم با دوستانت دست‌به‌کار شو. تکه‌ای مقوا یا هر کاغذی را که داری بردار. مداد رنگی یا ماژیک هم خوب است که چندتایی داشته باشی. حالا کاغذها را به اندازه‌های مختلف ببر. با دوستانت روی کاغذها حروف الفبای مربوط به اسم‌تان را تا می‌توانید بزرگ بنویسید. خب زنگ نقاشی است. می‌توانی کارت‌ها را هر جوری که دوست داری، رنگ آمیزی کنی. هورا و جیغ نقاشی را تمام کردند. حالا با دوستانشان دایره‌ای درست کردند و دور دایره نشستند. کارت‌ها را هم وسط دایره به پشت گذاشته‌اند. خب حالا وقت «سنگ، کاغذ، قیچی» است. برنده می‌تواند یکی از کارت‌ها را بردارد. اگر کارت مربوط به اسمش بود، می‌تواند کارت را نگاه دارد وگرنه کارت را سر جایش برمی‌گرداند. به نظر شما کی اول موفق می‌شود که با کارت‌ها اسمش را بسازد؟! هر کسی اول شود می‌تواند با خوشحالی بالا بپرد و بگوید: جیغ و هورا!!!

به نظر شما کی اول موفق می‌شود که با کارت‌ها اسمش را بسازد؟!





## داستان‌های شهر توقالی

### بته

# دوست نداشت بخوابه!

«بته» و «جقه»... کجا زندگی می‌کردند؟ توی قالی خانه‌های ما



#### دو

بته پشت پنجره نشست و به ماه توی قالی نگاه کرد. ساعت یک صبح شد... و بته کم کم خوابش برد. صبح صدای مامان ترنج آمد: «بته! جقه! بیدار شوید! صبح شده است.» جقه چشمانش را باز کرد. خندید و با خوشحالی از رختخوابش بلند شد، اما بته... ای وای! سرش درد می‌کرد. بته با خودش فکر کرد: «نکند وقتی خواب بودم سرم به جایی خورده است؟» مامان دوباره گفت: «بته! بیدار شو! صبح شده است. مدرسه‌ات دیر می‌شود! جقه دارد به مدرسه می‌رود.»

#### یک

یکی بود یکی نبود، غیر از خدای مهربان هیچ کس نبود. روزی روزگاری خواهر و برادری بودند. اسم‌شان چی بود؟ «بته» و «جقه»... کجا زندگی می‌کردند؟ توی قالی خانه‌های ما. بته و جقه خانه‌ای زیبا و مامان ترنج و بابا نارنج مهربانی داشتند. یکی از شب‌های زیبای شهر توقالی، وقت خواب بود. مامان ترنج شب بخیر گفت و چراغ را خاموش کرد. جقه چشمانش را بست و خوابید، اما بته دوست نداشت بخوابد. پس در رختخوابش نشست و با عروسکش بازی کرد. ساعت ۱۱ شب شد. جقه خواب بود، اما بته بیدار بود. بته یکی از کتاب قصه‌هایش را برداشت و شروع به خواندن کرد. ساعت از نیمه شب گذشته بود.

#### سه

ای وای! الان زنگ مدرسه می‌خورد و بته هنوز توی رختخواب است! بته زود از رختخواب بیرون آمد و به مدرسه رفت، اما سرش خیلی درد می‌کرد. توی مدرسه دوستان جقه گفتند: «جقه! بیا بازی کنیم.» جقه با خوشحالی با دوستانش بازی کرد، اما وقتی دوستان بته گفتند: «بته! بیا بازی کنیم»، بته سرش درد می‌کرد. او خسته بود و حوصله بازی کردن نداشت.

#### چهار

بته با خودش فکر کرد: «من چرا حوصله ندارم و این‌قدر خسته هستم؟ چرا نمی‌توانم با دوستانم بازی کنم؟» آن روز جقه توی مدرسه با دوستانش خیلی بازی کرد و خیلی خیلی خوشحال بود، اما بته توی مدرسه خوشحال نبود! بعد از زنگ مدرسه بته و جقه به خانه برگشتند. بابا نارنج گفت: «امروز عصر همگی با هم به پارک می‌رویم.» بته و جقه پارک را خیلی دوست داشتند. جقه گفت: «آخ جون! ممنون بابا نارنج!» اما بته سرش خیلی درد می‌کرد و آن‌قدر خسته بود که خوابش برد. عصر بابا نارنج و جقه به پارک رفتند و بته توی خانه خواب بود. وقتی بته از خواب بیدار شد سرش خوب شده بود. بابا نارنج و جقه از پارک برگشتند.

#### پنج

بته گفت: «بباید دوباره به پارک برویم.» بابا نارنج گفت: «الان دیگر شب شده است.» بته فکر کرد کاش سرش درد نمی‌گرفت. خوش به حال جقه که حالش خوب بود و به پارک رفت. بته گفت: «من الان خوب هستم، اما چرا قبل از خوابیدن سرم درد می‌کرد؟» مامان ترنج گفت: «چون خسته بودی و دیشب خیلی دیر خوابیدی...» جقه گفت: «من که به موقع خوابیدم سردرد نداشتم...» بته فکر کرد درست است. او شب قبل، خیلی خیلی دیر خوابید. بته گفت: «برای همین امروز توی مدرسه خوشحال نبودم؟» بابا نارنج گفت: «بدن ما نیاز به استراحت دارد و شب زمان خواب و استراحت است. چون دیشب دیر خوابیدی، فکر و بدنت خسته بود و سردرد گرفتی و دیگر حوصله مدرسه و پارک را نداشتی.» بته گفت: «درست است... من باید خوب بخوابم تا پرنانژی باشم و بتوانم بازی کنم.» بعد از آن بته زود خوابید و خواب‌های خوب دید... حالا که بته زود خوابیده، حتما فردا صبح خوشحال و سر حال است.

ریحانه عامل نیک  
تصویرساز: سوده شیدا

یکی بود یکی نبود، موشک کاغذی کوچکی بود که لای شاخه‌های درخت گیر افتاده بود. درخت توی حیاط خانه‌ای بود. موشک چند بار توی حیاط را نگاه کرده و پسر کوچولویی را آنجا دیده بود که تنها روی صندلی فلزی نشسته بود. با خودش می‌گفت: «کاش بتونم از اینجا بیرون پیام و پیش پسر کوچولو برم. اون وقت اون رو با خودم به سفر می‌برم تا این طوری تنها نباشه.» موشک چند بار سعی کرده بود که خودش را تکان بدهد، اما موفق نشده بود. آخه او نه می‌توانست داد بزند و کمک بخواهد و نه دست و پای داشت



گردشگری‌های

موش موشک و آرش

ای وای!

تواز کجا آمدی؟



آخه چون باغوشش



بعضی وقت‌ها بچه‌های حیوان‌ها روی دوش مادرشان سوار می‌شوند. این بچه خرس بازیگوش هم همین کار را می‌کند.



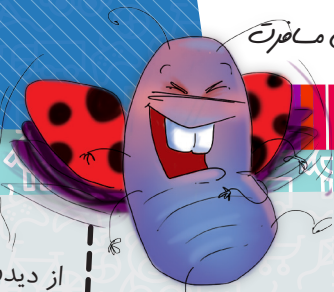
به نظر تو اسم این حیوان چیست؟ به این حیوان می‌گویند: «گره صحرایی». بین چه پرش بلندی دارد.



انگار گره صحرایی می‌دانسته که دارند از او عکس می‌اندازند. چه قیافه‌ای هم گرفته.

این هم محل زندگی لاک‌پشت؛ جایی تاریک و خنک.





از دیدن تو خیلی خوشحال هستم.» موش موشکی حالا دوست مهربان پسر بچه بود. آرش میخواست موش موشکی را پرت کند تا ببیند چقدر می تواند پرواز کند، اما یک دفعه با نگرانی گفت: «موش موشکی من می ترسم اگر تو را پرت کنم، خیلی دور دور بروی و من دیگر نتوانم تو را ببینم. می دانم تو موشک هستی و کارت پرواز کردن است، اما می تونی قبول کنی و برای همیشه پیش من بمانی.» موش موشکی دلش گرفت و توی دلش به آرش گفت: «معلوم است که دوست دارم برای همیشه دوست تو بمانم. آرش عزیز امیدوارم که ما همیشه کنار هم باشیم و من بتونم تو رو به سفرهای زیادی ببرم.» آرش موشک کاغذی را دور سرش می چرخاند و می خندید. باد و قاصدک، پسرک و موشک را با یکدیگر دیدند و با خوشحالی از حیاط گذشتند.

سه... هورا! هورا! موشک کاغذی نجات پیدا کرد. توی هوا چرخی خورد و قبل از اینکه به زمین بیفتد باد او را توی بغل پسر کوچولو انداخت. پسر بچه موشک رو برداشت و خندید و با خوشحالی گفت: «وای تو از کجا اومدی موش موشکی!» موشک کاغذی با خودش فکر کرد پسر بچه چه اسم جالبی برایش گذاشته است. پسر بچه در حالی که او را توی دستش تکان می داد و بالا و پایین می برد، ادامه داد: «موش موشکی من «آرش» هستم. خیلی خوشحالم که تو پیش من اومدی. حالا می تونیم همه روز رو با هم بازی کنیم.» موش موشکی هم توی دلش گفت: «من هم

که خودش را به کمک آنها نجات بدهد. همین طور بین شاخه ها گیر افتاده بود و به آسمان نگاه می کرد. او می ترسید که ابر بزرگی از راه برسد و باران بگیرد، آن وقت خیس و مچاله می شد. همین طور که به آسمان نگاه می کرد، قاصدک کوچولویی رو در حال پرواز دید، کمی زود تا تکانی بخورد و قاصدک رو متوجه خودش کند. قاصدک پسر بچه کنار نزدیک موشک کاغذی شد، باد که همراه قاصدک مشغول بازی بود هم به موشک رسید. موشک با خوشحالی خودش رو تکون داد. باد هم او را هل داد و شاخه های درخت هم تکانی خوردند. یک، دو، سه... یک، دو،



فکر می کنی این پروانه قشنگ قبلاً چه شکلی بوده؟ تا عکس بعدی صبر کن!



باور کن که این کرم کوچولوی زشت بعدها پروانه قشنگی می شود.



این هم یک خرس قهوه ای. خرس های قهوه ای در جاهای گرم زندگی می کنند.



این لاک پشت اخمو، به نظر خیلی گرسنه است. ببین چطور دهانش را باز کرده تا گل را بخورد!



عجب خرس خوابالویی! راستی، تو ظهرها می خوابی؟





## باغچه سنبله و دستیارش کرم خاکی

# زود باش، منتظر چی هستی؟!



سلام. من کرم خاکی هستم. لطفاً اخم نکنید. لازم نیست از من بترسید و فرار کنید. لطفاً اخم نکنید. لازم نیست از من بترسید و فرار کنید.

سلام. من کرم خاکی هستم. لطفاً اخم نکنید. لازم نیست از من بترسید و فرار کنید. ممکن است که شما من را دوست نداشته باشید، اما مطمئن هستم اگر بیشتر با هم آشنا شویم، دوستان خوبی خواهیم شد. خوب برای اینکه دوستی را شروع کنیم، بهتر است کمی جلوتر بیایی و به حرف‌های من با دقت گوش بدهی. یادت باشد من موجود کوچک و ضعیفی هستم و خیلی نمی‌توانم بلند بلند حرف بزنم. می‌دانی من چقدر برای محیط‌زیست مفید هستم؟ حتماً می‌پرسی چطور؟ ما کرم‌های خاکی برای شما انسان‌ها خیلی مفید هستیم. ما در زیر زمین و لابه‌لای خاک زندگی می‌کنیم. گشتن و رفت و آمد ما کرم‌ها در خاک، سوراخ‌هایی درست می‌کند. هوا از این سوراخ‌ها وارد خاک می‌شود. این جواری هوای بیشتری به ریشه گیاهان می‌رسد. گیاهان به کمک این هوا زودتر بزرگ می‌شوند. این همه ماجرا نیست، کرم‌های خاکی به پوسیدن مواد در خاک هم کمک می‌کنند و این‌گونه برای بسیاری از حیوانات غذا درست می‌کنند.

همان‌طور که گفتیم من موجود کوچکی هستم و به خاطر بدن نرمی که دارم باید خیلی مراقب خودم باشم. اگر کمی از خاک دور بمانم، حالم بد می‌شود و توی گرما دوام نمی‌آورم. حتماً می‌پرسی پس چطور به اینجا آمدم؟ تعجب نکن من که با پای خودم به اینجا نیامدم. اصلاً مگه نمی‌دانی که کرم‌های خاکی پا ندارند؟! «سنبله»، دوست کوچک من دختر بچه ماجراجویی است که درست هم‌سن و سال توست. سنبله من را از توی پارک به خانه آورده است. ما دوتا قرار است به کمک هم باغچه کوچکی راه بیندازیم. چی فکر می‌کنی؟ دوست داری تو هم توی خونه، باغچه یا گلدونی داشته باشی؟ اصلاً تا حالا بهش فکر کردی که میوه، گل یا سبزی بکاری و کمک کنی که بزرگ بشه؟ من و سنبله از امروز کارمون رو شروع می‌کنیم. تو هم اگر دوست داری، بیا با ما دست دوستی بده. زود باش، منتظر چی هستی؟!





چگونه به سفر برویم؟ / لوری کراسنی براون، مارک براون / مترجم: ویدا لشگری / مشخصات نشر: تهران: تهران، کتاب‌های بنفشه، ۱۳۸۷ / مشخصات ظاهری: ۳۶ ص: مصور (رنگی) / چاپ اول: ۱۳۸۸ / گروه سنی: (ب) و (ج)

الهه صالح

«چگونه به سفر برویم؟» راهنمای ساده‌ای برای مسافرت رفتن است، با خواندن این راهنما با آداب و شرایط سفر رفتن آشنا می‌شوی. ممکن است فکر کنی سفر رفتن که راهنما نمی‌خواهد، وسایلم را جمع می‌کنم و راه می‌افتم، اما به این سادگی‌ها هم نیست. وقتی کتاب چگونه به سفر برویم را خواندیم، می‌فهمی که خیلی چیزها را درباره مسافرت رفتن و برگشتن از مسافرت نمی‌دانستی. امتحانش مجانی است.

## کتاب «چگونه به سفر برویم؟» را با هم بخوانیم

## برای ماجراهای تازه

## آماده باش!



### بازگشت به خانه

همه مسافرت‌ها تمام می‌شوند و تو باید به خانه برگردی. موقع برگشتن باید همه وسایلت را در ساک یا چمدانت بگذاری و چیزی را فراموش نکنی. شاید دلت نخواهد، اما یادت باشد که در خانه: «دوباره می‌توانی با اسباب‌بازی‌هایت بازی کنی. دوباره می‌توانی خوراکی مورد علاقه‌ات را بخوری! و می‌توانی خواب خوش سفرهای بعدی‌ات را ببینی!»

### دیر نکنی!

در سفر با قایق و کشتی، از روی اقیانوس یا دریا عبور می‌کنی. نویسندگانی کتاب درباره این سفر این‌طوری راهنمایی می‌کنند: «بعضی از کشتی‌ها، مخصوص رفت‌وآمد در رودخانه‌های بزرگ هستند. آنها علاوه بر مسافر، اتومبیل و کامیون هم حمل می‌کنند. وقتی سوار قایق کوچکی می‌شوی، پوشیدن جلیقه نجات کار عاقلانه و درستی است.» در سفر با هواپیما می‌توانی کیف یا ساک کوچکی را با خودت به هواپیما ببری و در قسمت بالا یا زیر صندلی بگذاری. در این مسافرت باید به حرف‌های مهماندار هواپیما گوش بدهی و این نکات را هم رعایت کنی: «وقتی هواپیما دارد اوج می‌گیرد، شاید گوش‌هایت کمی کیپ شود و درد بگیرد. برای اینکه این اتفاق نیفتد، آب دهانت را قورت بده، آدامس بجو یا آب‌نبات بچسب. وقتی علامت «کمر بندها را ببندید» از صفحه نمایشگر رفت، می‌توانی با خیال راحت کمر بندت را باز کنی و به پشتی صندلی تکیه بدهی.»



### کوتاه کوتاه

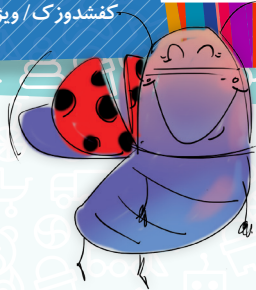
بیا اول فهرست مطالب کتاب را با هم مرور کنیم. فهرست یعنی موضوع‌هایی که در ابتدای کتاب به صورت کوتاه به آنها اشاره شده است. در فهرست کتاب چگونه به سفر برویم، این موضوع‌ها وجود دارند: «مسافرت»، «آماده شدن برای سفر»، «از جایی به جای دیگر رفتن»، «پیاده رفتن»، «با دوچرخه و تخته اسکیت»، «سفر با اتومبیل»، «سفر با مترو یا اتوبوس»، «با قطار»، «سفر با قایق و کشتی»، «با هواپیما»، «دیدن جاهای تازه»، «خوردن غذاهای جدید»، «خواب بیرون از خانه»، «تنها سفر رفتن» و «برگشت به خانه». می‌بینی؟ «لوری کراسنی براون» و «مارک براون»، در مورد همه چیز فکر کرده‌اند. راستی، لوری و مارک، نویسندگانی این کتاب هستند.

### آماده برای سفر

باید برای سفر رفتن آماده شوی. چه جوری؟ خب این جوری: «همیشه قبل از سفر، بهتر است از نقشه و کتاب‌های راهنما استفاده کنی تا اطلاعاتی درباره آن محل به دست بیاوری.» این اطلاعات که نویسندگانی کتاب به آن اشاره کرده‌اند، خیلی مفید هستند؛ مثلاً «قبل از سفر، دقت کن که آب‌وهوای جایی که می‌خواهی بروی، چطور است تا لباس‌های مناسب با خودت ببری.» به جز برداشتن وسایل کوچک، اما سبک، می‌توانی یکی، دوتا اسباب‌بازی سبک هم برداری. اینها را هم که اصلاً نباید فراموش کنی چون وسایل شخصی تو هستند و از هیچ کس نمی‌توانی بگیری؛ مسواک، خمیردندان، شامپو و شانه. حالا برای سفر آماده هستی. هورا!!

### پیاده روی یا سفر با اتوبوس؟

با چه وسیله‌ای سفر می‌کنی؟ ماشین بابا؟ اتوبوس؟ قطار؟ هواپیما؟ یا کشتی؟ شاید هم قرار است سفری کوتاه‌مدت داشته باشی که بخواهی پیاده بروی. اگر توی سفر پیاده‌روی داشتی، اینها را یادت بماند: «وقتی پیاده به جایی می‌روی، می‌توانی هر جا که دلت خواست بایستی و چیزهایی را که خوشت می‌آید، تماشا کنی. سر راهت، شاید مسافرهایی دیگری را هم ببینی. وقتی پیاده می‌روی، می‌توانی همراه دوستت، به جاهایی سر بزنی که کمتر کسی می‌رود، تنها چیزی هم که باید ببری خودت هستی!» اگر اتومبیل داشته باشی، می‌توانی با اتومبیل سفر کنی که خیلی خوب است چون: «با اتومبیل، تو و خانواده‌ات می‌توانید هر وقت که خواستید به هر کجا که دوست دارید سفر کنید.» یا اینکه: «موقع سفر با اتومبیل، می‌توانید هر چند ساعت یک بار پیاده شوید، چیزی بخورید و خستگی در کنید.» در سفر با اتوبوس و مترو هم باید بدانی که: «اتوبوس و مترو ایستگاه‌های زیادی برای سوار و پیاده شدن دارند. پس یادت نرود که در چه ایستگاهی باید پیاده شوی.»



مامان می گوید:

«امام(علیه السلام) مانند گل است، با بودنش دل آدم شاد می شود.» محسن توی دفترش گلی بزرگ با گلبرگ های قشنگ می کشد. محسن پیش مامان بزرگ می رود.



# مانند گل است امام

معلم می گوید:

«فردا می خواهیم برای زیارت به حرم امام رضا(علیه السلام) برویم.» او از بچه ها می خواهد هر کدام یک نقاشی درباره امام(علیه السلام) بکشند. «محسن» در خانه مداد رنگی ها و دفتر نقاشی اش را برمی دارد، اما نمی داند چه بکشد. محسن می رود پیش بابا و از او درباره امام(علیه السلام) می پرسد.

مامان بزرگ می گوید:

«امام(علیه السلام) قلب مهربانی دارد که با آن بچه ها را دوست دارد.» محسن توی دفترش قلب بزرگی می کشد که بچه ها را بغل کرده است. فردا در مدرسه معلم به نقاشی محسن نمره بیست می دهد.

بابا می گوید:

«امام(علیه السلام) مثل خورشید است، با بودنش همه جا روشن می شود.» محسن توی دفتر نقاشی اش خورشید بزرگی می کشد. محسن پیش مامان می رود.

